

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Social

ادبی - اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی  
برلین - چارم می ۲۰۱۷

## کابل، آن کابل نبود

(قسمت سوم)

### ادامه "هدیره آبائی ما" ....

پدرم انسان متدین و پرهیزگاری بود؛ نمازش را، که هیچ وقت قضاء نمی‌شد، تنها می‌خواند. تنها و با خود در حضور خدای خود می‌ایستاد. به ندرت به مسجد می‌رفت، شاید از بیسوادی ملاها و بیگانگی آنها با اساسات سامی دین اسلام رنج می‌برد. پدرم مفسر قرآن بود؛ مفسری ممتاز و برازنده. تمام قرآن را نقطه به نقطه و خط به خط می‌دانست و ترجمه و تفسیر می‌کرد. استاد عالی‌مقامش "شیر محمد خان" بود، که مفسر مشهور کابلی بود و در خانواده ما به "میرزا صاحب" شهرت داشت. کسی از او روی نمی‌گرفت و ایشان را به حیث یک بزرگ معزز خویش محترم و مکرم و معظم می‌داشتند. "میرزا صاحب" هفده سال تمام در سراچه ما می‌زیست و به تربیه و تعلیم فرزند معنوی و شاگرد و فاشعارش - یعنی "پدرم" - همت می‌گماشت. البته این زمانی بود، که پدرم هنوز ازدواج نکرده بود و "معین صاحب" هنوز زنده بود. در اواخر این دوره، که پدرم زن گرفت و هنوز فرزندی نداشت، پدرش پدرود حیات گفت، و او با فامیل کوچک خود، هنوز با مادر و دو برادر و یک خواهر خود، یکجای در حویلی کلان - مسما به "حویلی درون" - به سر می‌برد. و سراچه فقط در خدمت مهمانان بود. بعدها مگر پدرم با زن و دو فرزند اولش، سراچه را محل اقامت خود گزیدند. خواهران و برادران بعدی من، همه در همین منزل به دنیا آمدند. ولی بگذریم به داستان "هدیره" و اطراف آن:

۱ - معین صاحب "میرزا غلام معروف خان"، اعی پدرکلانم، در سن ۵۶ سالگی بر اثر سکت قلبی، ترک زندگی گفت. و همچنین بود، که پدرم "عبدالواحد خان معروفی"، به سن ۵۳ سالگی و برادر بزرگم - انجنیر عبدالله معروفی - به سن ۴۵ سالگی و جوانترین برادرم - انجنیر علی محمد معروفی - اینک به تاریخ ۲۶ جدی ۱۳۹۵ در سن ۵۴ سالگی، ازین جهان جهیدند و رفتند؛ و همه بر اثر سکت قلبی، که در قدیم به "مرگ مفاجات" معروف بود.  
"مفاجات" کلمه عربی ست و مصدر باب "مفاعله"، که لغتاً معنای "رسیدن و آمدن آنی و ناگهانی" را می‌رساند.

در پهلوی دالان درازرُخ حجره ای بود، که اصلاً "تاه خانه" (تابه خانه) بود، سطح پُخته و سنگ سَو (ساب) زده و سقف محدب داشت و غیر از درِ ورودی و دودرُو، مجرای دگری نداشت. "معین صاحب" این باغچه را چون نزهتکده ای آراسته بود و لحظات بعد از کار خسته کن را در همانجا و با اصحاب و یارانش می گذرانید. باغچه چار دیواری پخسه ئی بلند داشت و جویچه هائی مصفا، که از آب چشمه های "خواجه روشنائی" و "خواجه صفاء" تغذیه می کرد. آب کوثرمانند چشمه "خواجه صفاء" بعد ازین، که خود اشجار و بناتِ نبات آن بقعه باصفا را سیراب می ساخت، از شرشره به پائین می افتاد و بعد از گذر از دره تنگ، با آب مصفای چشمه "خواجه روشنائی" یکجای گشته و به طرف پایان سرازیر می شد و پس از گذشتن از زیر "سنگ لُخچان"<sup>۲</sup> یکسره راه "هدیره" را می گرفت و بعد از آبیاری گل و ریحان و اشجار و نبات آنجا بیرون می ریخت؛ از شیردهنی سنگی، که "کله شیر" بود و از سنگ مرمر سفید ساخته شده بود.

گویی ترکیب "شیردهن" مسمای اصلی خود را در همین "کله مرمرین شیر" یافته بود!!!

در افواه مردم کابل، چار خواجه - از جمله "خواجه روشنائی و خواجه صفاء" - نگهبانان کابل بودند و زیارت "عاشقان و عارفان" هم "ضامن کابل". این زیارت مرقد دو تن، "خواجه عبدالسلام" (عاشقان) - در بالا - و "خواجه عبدالصمد" (عارفان) - در پائین - را در بر گرفته بود. این بقعه، که زیارتگاه عام و خاص مردم بود، یک مسجد جامع هم داشت. و در پشت سر زیارت "عاشقان و عارفان" قبرستان وسیعی شکل گرفته بود. قبور بسیار زیاد از سرداران محمدزائی نیز همدرین گورستان دیده می شدند؛ همه با لوحه سنگهای ایستاده و مرمرین، به سبک حجاری و حکاکی و نقاری دوره تیموری هند؛ عیناً مانند لوحه سنگهای زیارت بابرشاه در "باغ بابر"، همه با نقش و نگار و خطوط منقور یا برجسته. همه این لوحه سنگها، که از مرمر سفید ساخته شده بودند، به مرور صدها سال رنگ خود را زرد ساخته بودند. مردم اصیل کابل به این زیارت سخت احترام داشتند و اهل محله خود را با مباحات "سنگچل عاشقان و عارفان" می نامیدند. حتی پهلوانان بنام کابل در مقدمه نمایشی و رَجَزگونه "ضرب میل" مثلاً چنین عبارات را می خواندند:

"منم به نام،

خلیفه نظام،

شاگرد خلیفه برات،

...

سنگچل عاشقان و عارفان"

<sup>۲</sup> - "سنگ لُخچان": سنگ بزرگ و یک لُخت مسطح و پرنشیبی بود، که در وسط راه باله جوی و خواجه روشنائی و در بالای سر چند هدیره بلند موقعیت داشت. چون سطح لُشم داشت، بچه ها بر روی آن سرجه می خوردند و این بازیگاه یگانه، محل تجمع اطفال محل بود. این سنگ، که جمعاً در حدود ۳۰ متر از بالا به پائین افتاده بود، مگر ماجرائی را هم در دامان خود پرورده بود. روزی اطفال با سرعت زیاد از بالای آن سرازیر شده و به پائین خطا خورده و جای به جای شده بودند. ازین رو بلدیة آن زمان، آن را از کمر به سُرنگ پراند و از میانه دو شق کرد. آنچه را من از زمان کودکی به یاد دارم، همان سنگ لُخچان درزی و دوشق بود. "سنگ لُخچان زدن" خود یک بازی شده بود؛ بچه ها و دخترکان با خود شمع برده، اول بر روی تمام سطح لغزش شمعکاری می کردند و بعد از آن، که درجه لغزش آن تشدید شده بود، به یخمالک زدن بر روی آن می پرداختند. تا جائی، که من خبر دارم، این سنگ واقعاً منحصر به همین محل بود و در هیچ جای کابل، طبیعت چنین امکانی را میسر نساخته بود. در زبان گفتار مردم ما کلمه "لغزیدن" را عاماً در هیئت "لُخچیدن" تلفظ می کنند؛ چنان که مثل معروف "از خرده لُخچیدن و از کلانا بچچیدن" مشعر بر همین تداول استعمال است. و عجیب ساختمان زیبای دستوری داده اند مردم عوام کابلی به ترکیب "سنگ لُخچان"!!!

"هدیره" بلافاصله در کنار "باله جوی" (بالاجوی) بنا شده بود و "باله جوی" حد فاصل بین قبرستانهای زیر کوه شیردروازه و "سر کاریز" بود. بر بالای کاریز مسجدی بنا شده بود، که به نام "مسجد کاریز" یاد می‌گردید. آن طرف تَرکِ "کاریز" و مُشرف بر شروع "کوچه چُقورک"، باغچه کوچکی و باغچگی قرار داشت، به نام "باغچه سالار"، که حجره ای داشت و صحنی پرگل. در میان گلهای چند قبر فرورفته در گل نیز دیده می‌شد. وجه تسمیه این باغچه به خاطر متولّی آن بود، که کل بود و در اصطلاح عوام کابلی آن زمان، "کل" را از روی تحبیب یا تحقیر، "سالار" می‌گفتند. و از اتفاقات زمانه، که در آوان جوش و خروش و رونق آنجا، تولّی این باغچه به "طاهر کل" افتاده بود. "طاهر کل" مردی بود لاغری؛ یعنی "لاغر اندام"، میانه سال تا مُسن، با ریشی تُتکِ دنب بودند و چشمان شاریده و گریخته، که وظیفه و حرفه ای را نیاموخته بود، غیر از "قمار" و "بُجلبازی". در اصطلاح زنان سالمند کابلی، چشمان آشفته و نامتناظر و غیر متمرکز را، "گریخته" می‌نامیدند.

اما همین "طاهر کل" در بهاران و در هنگام "میله کاریز" و "میله ارغوان"، که دامان "کوه شیردروازه" - از "سر کاریز" گرفته تا "خواجه روشنائی" و خود زیارتگاه "خواجه صفاء" - رونقی خاص می‌گرفت و پر از جُمُعات خلائق می‌گشت، آرگاه و بارگاهی می‌ساخت، خیمه ای می‌پرداخت و انواع میوه های خشک عالی و اعلی را با قیمتهای بسیار گزاف و گران عرضه می‌کرد.

کاریز آب فراوان داشت و از دهانه آن گرمباس آب پاکیزه و گوارایِ ظهور سرازیر می‌شد و بعد از گذر از چندین "سقاوه" (سقایه)، از طریق قبرستانی به نام "باغچه کُوکو" گذشته، از کنار قبر "مادر و دختر" عبور کرده و در "باغ قاضی" سرازیر می‌شد. "کوکو" مراد از "کوکب" بوده است، که زنی پیچه سفید از خاندان محمدزائی بود و از زمانه های بسیار قدیم در همانجا زندگانی می‌کرد. باغچه اش مشجّر بود و درختان توت و عُناب آن هیچ از یادم نمی‌رود. "باغچه کُوکو" دروازه بزرگ و کُفتی داشت، که مُشرف بود به "پُوزه کاریز" و مقبره پروفیسر "غلام محمد خان میمنگی"، که نقّاش معروف وطن بود و هنر رسامی را در المان آموخته بود. دو کار دست و دو اثر بزرگش در دو طرف دهلیز زینه داری، که به منزل دوم کشیده شده بود، لیسه جلیل "حبیبیه" را زینت می‌بخشید - که یکی درختی تنومند چنار را نشان می‌داد، که از کنارش جوی آب سرازیر بود و دیگر کوتیی بود در باغچه مشجّر و پر سبزه و سغلات. خدا

<sup>۳</sup> - "کاریز" در اصل خود "کاهریز" بوده، که به شکل تمثیلی از "ریختن کاه" حکایت دارد و بعدها "های ملفوظ" آن کاملاً ساقط گشته و در هیئت "کاریز" درآمده است. درینجا یکی از استثنائاتی را می‌بینیم، که ضمن آن "های ملفوظ" از میان ترکیبی حذف می‌گردد. طبق قواعد دستور زبان دری، نه "های ملفوظ" و نه "های غیر ملفوظ" از کلمه ای اجازه سقط شدن و ساقط گردیدن را ندارد، به جز از حالاتی بسیار نادر، مانند اینجا. ترکیب "کاهکشان" و مخفف آن "کهکشان" نیز ریختن کشان کشان "کاه" را تمثیل می‌کند. ضمن یکی از مقالات خود ترکیبات "کاهریزان" و "کهریزان" را در پهلوی "کاهکشان و کهکشان" پیش کشیده بودم؛ به حیث مُعادل و مترادف این دو ترکیب زیبایی تمثیلی. شاید این دو ترکیب پیشنهادی من روزی سر زبانها افتند و رائج گردند. در وجه تسمیه "کاریز" حدس من، ازین قرار است: کاریزکنان پیش از آنکه کاریزی بکنند، اول در روی زمین خطی می‌کشیدند با ریختن "کاه"، به حیث خط حرکت و مسیری، که در عمق زمین و در زیر همان خط کاهی، سمج بزنند، چاهها بکنند و آب چاههای متعدد و متسلسل را از طریق همان سمج و کانال باهم یکجای کنند. بدین ترتیب آب چاههای بیشمار در زیر زمین باهم وصل شده و در یک کانال جریان پیدا می‌کرد. کاریز در دامان کوههای بلند کنده می‌شد و از میلان طبیعی زمین در جاری شدن آب استفاده می‌کرد. امید است فرصتی دست دهد، تا روزی در مورد کاریزکنی - این فن و تخنیک قدیمی استفاده از ابهای زیرزمینی - مقاله ای مستقل تقدیم کرده بتوانم. باید جداً خاطر نشان گردد، که کاریز بهترین وسیله حصول آب در آبیاری سرزمینهای کوهستانی و کوهسار است، و از نگاه حفظ الصحه محیطی، سالمترین صحتمندترین طریقه. چون بالوسيله آبهای زیرزمینی در واقع دستخورده باقی می‌مانند.

منطقه دور و نواح "کاریز" را به نام "سر کاریز" یاد می‌کردند، که منطقه ای بود پر جمع و جوش و مردم از هر نقطه دور و نزدیک به خاطر آب گوارای کاریز بدانجا می‌شناختند، آب ظهورش را نوش جان کرده و مشک مشک و کوزه کوزه می‌پُردند.

داند، که این دو اثر شاذ و ممتاز آن استاذ بی هنیاز در کجا افتاد و به چه سرنوشتی دچار گشت؟؟؟ قلباً آرزومندم، که این هردو نقاشی ارزنده و گویا، زنده باشند و زیب و زینت "نگارستان کابل" گشته!!! در یک گوشه "باغچه کوکو" چندین درخت عناب وجود داشت، که عناب مثل قند شیرین هدیه می کرد. وقتی خُرد بودیم، از موری باغچه خزیده و خود را به عنابزار باغچه می رساندیم و تا می توانستیم عناب می خوردیم. عناب در روی زمین می ریخت و همه اش خوراک ما بچه های همان گذر می شد. در جوار "باغچه کوکو" باغچه دیگری وجود داشت، که مربوط "پدر عادلشاه" و مُشرف به قبر "مادر و دختر" بود، که زیارت شده بود و مردم در آنجا بند بسته می کردند.

در سمت دگر همین قبر، خانه سوداگر معروف کابل، مرحوم "شیر محمد آرتی" (شیروی آرتی) - همان سوداگر معروف عهد امانی - قرار داشت، که بعد از آن "بالاقلاع" (بالقلعه) شروع می شد. مادر بزرگوارم می گفت، که این خانه اصلاً از "میربچه خان کوهدامنی" - همان غازی معروف - بود، که بعدها در ملکیت مرحوم "شیر آرتی" - اعنی پدرکلان مادری من - درآمد و جزء جایدادهای بی حسابش گردید. همین تاجر جواد و سخا پیشه کابلی، پدر "محبی الدین آرتی"، همان انقلابی مشهور مشروطیت دوم بود، که در کابل به "میدین جان آرتی" شهرت داشت. و وی بود، که سالهای سال در همین خانه بلند قلعه مانند زندگانی کرده و همین خانه را محل تدویر جلسات مشروطه خواهان ساخته بود. "میدین جان آرتی" وکیل انتخابی مردم کابل در لویه جرگه پغمان بود، در پهلوی میر غلام محمد "غبار". غبار در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" خود، درباره این مبارز و قاد و نقاد بسیار زیاد نوشته است و از اعانه گزاف دو لک روپیه او برای تحکیم اردوی امانی. دو لک روپیه دور امانی، به حساب امروز دکه به صدها ملیون افغانی می زند. و یقیناً که "میدین جان" این پول گزاف را خود به دست نیاورده بود؛ او از دولت سرشار پدر خود چنین حاتم بخشیها را اجازه می داد.

در مورد قتل "محبی الدین آرتی"، که در زمان نادرشاه در پشاور رخ داد، تواریخ چیزهائی را ثبت کرده اند. مگر شجره خصوصی و خاندانی این قتل - قسمی، که از زبان خواهرش، اعنی مادر مرحومم، ثبت کرده ام - با روایات کتب تاریخ کاملاً فرق دارد. امید است روزی آن را بیرون داده بتوانم. همین قدر باید گفت، که شخصیت سیاسی آن مبارز انقلابی به صورت عجیب و غریبی با شخصیت فردیش در تقابل قرار دارد!!!

باغچه پدر عادلشاه درختان فراوان و تنومند توت بُرامخانی (ابراهیم خانی) داشت، که از ارهتی سیراب می شدند؛ و آن طرف تَرک این باغچه نیز قبرستان بود. گوئی رسم همان زمان این منطقه بود، که قبرستان را در هیئت گلستان و بوستان و نزهتگاه درآورند.

"عادلشاه" از بچه های گذر بود و سردارزاده و محمدزائی و چشمان سبز داشت. پدرش شخص جسیم و قوی هیکل بود، ولی تُند و زُلال و منضبط. به یاد دارم، که بابه عادلشاه روزی به جرم کدام گناهی، دستنام را محکم گرفته قُچار داده بود و من منتظر گرفتن انتقام بودم. تا اینکه روزی فرصت دست داد، خُپ و خُپ از پشت پشت بابه عادلشاه می رفتم، تا که در لحظه ای مساعد چپاتی به بر کمر پُربرش نواختم و

گریختم. ضرب آن چپاتِ "حیدری" را اینک بعد از گذر هفتاد سال نیز، از کف و انگشتان دست راستم حس می‌کنم. بابهٔ عادلشاه تا می‌خواست مرا بگیرد، از هزار دربند هم تیر شده و ناپدید گشته بودم. پدرم معمولاً در بام "هدیره" می‌نشست؛ جای‌نماز قالینچه‌ئی خود را بر سقف دُودرِو "تابه‌خانه" هموار کرده و بر آن می‌نشست، مثل اینکه بر مصطبه‌ای جلوس کرده باشد. و دیگران بر فرشی، که نگهبان "هدیره" در اختیار می‌گذاشت. از هوای گوارا و دلکشای شامگاهی لذت می‌برد و بعد از ادای نماز شام، به خانه می‌آمدیم و نان شب هم تیار می‌بود.

اینک، که از آن روزگاران فرخنده ولی برگشت ناپذیر، بیشتر از شست و شست و پنج سال می‌گذرد، همه چیز رونقی دیگر یافته و دگرگون گشته است:

- "کاریز" را کور کرده اند، مثل آن که اصلاً درانجا کاریزی نبوده است؛

- نه دیگر جویبار مستانه‌ای به نام "باله جوی" (بالاجوی) وجود دارد، که از منبع تغذی خود از دریای کابل در لندر، مسیر طولانی را تا "کول حشمت خان" در پایان پای "شهادی صالحین" و آن طرف "بالاحصار کابل"، سیراب و پرآب سازد؛

- نه دامنهٔ "خواجه روشنائی" و سرکهای مارپیچی و ارغوانزار "خواجه صفاء"، که در بهاران و بالخاصه در ماه ثور تا ورود جوزا، در هنگام "میلهٔ ارغوان" یا "میلهٔ خواجه صفاء" قیامت می‌آفرید و هزاران زن و مرد و خرد و کلان کابلی را از دوردستها، به تماشای خود می‌کشانید.

- نه آن "سنگ لچجان" نامی و پرجاذبه و پرحادثه، که برای اطفال دور و نزدیک، مشغله و لهله بیافریند.

- و نه ....

همه جای خانه شده و خانه سرِ خانه؛ خانه‌های بی رونق و "هشت رَخ نه گرد" وحشی و غیر صحی. مردم ناداری، که از ولایات به کابل سرازیر گشته اند، دامن مفت و کل اللذی کوههای "خواجه صفاء" و "آسمانی" و کوههای فراوان دیگر داخل نفس کابل را در گیر و گرو خود درآورده و در همه جای خانه ساخته اند؛ خانه سرِ خانه!!!

(ختم این قسمت)

(ادامه در قسمتهای آینده)

<sup>۴</sup> - "مفت و کل اللذی" اصطلاح عامیانهٔ کابلی ست و یک ترکیب عطفی (با واو عطف)، که مراد از آن "مفت و بدون زحمت و رنج" است. اصل لغت "کل اللذی"، که ترکیب عربی ست، معنای "ازین قبیل" را می‌دهد، که با "مفت" یکجای شده و "مفت و کل اللذی" را می‌سازد. استاد عبدالله "افغاننویس" این ترکیب را در فرهنگ "لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان" خود، "مفت کالذی" - به حیث ترکیب اضافی - قید کرده است. من مگر از زبان مردم کابل همان را، که شنیده ام، آوردم. و همین ورشن از نظر ساخت صرفی هم درست و دقیق و منطبق با منطق است.